

دلسوزی و حتی از او دفاع کند. حس من نسبت به این نقش یک دین به آن افغانستانی است که شاید بارها او را در قالبهای مختلف دیده‌ام.

پرتومهر، بازیگر:

از کارا کتری که بازی می‌کنم بسیار دور هستم

بازیگری برای شما چگونه آغاز شده است؟

من شرکت در کلاس‌های بازیگری کودک و نوجوان را از سال ۸۹ آغاز کردم اما در این میان وقفه‌ای ایجاد شد و از سال ۹۸ دوباره به صورت جدی کارم را آغاز کردم. در چند تجربه اول با گروه‌های تئاتری دانشجویی همکاری می‌کردم و تا اینکه در نمایش «آخرین سه‌شنبه سال» به کارگردانی الهام شعبانی بازی کردم و بعد از آن هم نمایش «گور پلاس» که دومین کار حرفه‌ای من محسوب می‌شود.

از نقش پردازی کاراکتر سوگل و اینکه کاراکتر را چگونه برای خود تحلیل کردید بگویید.

من این نقش را با نقیصی در تکلمش اجرا می‌کنم در واقع پیش از بازیگری کارگردان از من خواست که این نقیص کلامی را به نقش اضافه کنم چرا که معتقد بود در رسیدن به حس نقش بسیار کمک کننده خواهد بود و دقیقاً پرداختن به این نقیص کلامی باعث شد، کار برایم وجه دیگری پیدا کند و این گونه صحبت کردن مرا خیلی به کاراکتر نزدیک کرد. رسیدن به این کاراکتر نیز بر اساس همان روند چند ماهه تمرینات بود و من کم کم و با همکاری کارگردان و دیگر اعضای گروه پیش رفتم، در این زمینه پارتنرها و همکارانم همیشه پیشنهادهای در مورد چگونگی بیان دیالوگ‌ها، فیزیک و رفتارهای بدنی این کاراکتر به من می‌دادند بنابراین به هیچ عنوان چنین ادعایی نمی‌کنم که خودم به تنهایی به تمام ابعاد نقش رسیده‌ام بلکه تمام بچه‌های گروه خیلی به هم همدل بودند و به من کمک کردند و نتیجه آن شد که دیدید.

از اهمیت این مشورت پذیری در مورد بازیگرهای جوان بگویید.

به نظرم فضای تئاتر چیزی جز این نیست و اگر افراد نخواهند که حرف‌های هم را بپذیرند و به هم دل بدهند اساساً آن گروه و نتیجه‌اش چیزی که باید نمی‌شود. البته برای من نیز اینگونه نیست که هر پیشنهادی را بپذیرم اما کسانی که امروز با من روی صحنه هستند، همینطور کارگردان کار آقای شهاب مهربان سال‌هاست که کار می‌کنند و قطعاً تجربه‌شان بیشتر از من است و من واقعاً به آنها اعتماد داشتم و می‌توانستم به پیشنهادهای که بر اساس تجربیاتشان به من می‌دادند اعتماد کنم و مطمئن بودم آنچه که می‌گویند هم به من و هم به نتیجه کار گروه کمک می‌کند. به همین علت حدود ۹۰ درصد آنچه به من گفته می‌شد را می‌پذیرفتم مگر چیزهایی که کاملاً متفاوت با آن چیزی بود که خودم روی صحنه حس می‌کردم و در اینجا، آنها بودند که نظرات مرا می‌پذیرفتند.

به عنوان یک بازیگر جوان تجربه اجرا در ایران شهر و تئاتر شهر چه تاثیری بر روند کاری شما داشته است؟

حقیقت این است که هنوز اجرای سال گذشته و اولین مواجهه‌ام با سالن استاد ناظرزاده که آنجا اجرا می‌کردیم در خاطر من هست. من از دور به صحنه نگاه می‌کردم و برای من یک لحظه بسیار رویایی بود. یادآوری آن لحظه‌ها برایم آنقدر شیرین است که گویی قرار است دوباره از نو آن را تکرار کنم. خدا را شکر می‌کنم چرا که این اتفاقات در مسیر کاری به من بسیار کمک کرد و به واسطه اجرا در این سالن‌ها افراد دیگری هم کار مرا می‌بینند. حضور بر روی سن این سالن‌ها و کار کردن با این کارگردان‌ها و بازیگران با تجربه کمک کرد تا زودتر بین فعالان حوزه تئاتر شناخته شوم و دیگر نیازی نبود که مدام در پی این باشم که ببینم کجا بازیگر می‌خواهند تا بروم تست بدهم بلکه با من تماس می‌گرفتند و برای کاری دعوت می‌شدم. می‌توانم بگویم که این عوامل در بالا بردن سطح کاری من بسیار تاثیرگذار بوده است.

آیا چالش اصلی شما در رسیدن به نقش همین نقیص کلامی بود یا آن تحولات حسی که کاراکتر تجربه می‌کند؟

تحول حسی کاراکتر سوگل چالش بیشتری داشت چرا که به آن نقیص کلامی خیلی راحت با تمرین و صرفاً ظرف چند ساعت زمان رسیدم و خیلی سریع توانستم خودم را با این نقیص یکی کنم. ولی سوگل دختری پر خاشاک است که می‌خواهد حشش را از همه بگیرد و بالعکس او، من خیلی آرام و از این کاراکتر بسیار دور هستم. بنابراین حس و حال او و تحولات حسی که در طول نمایش دچارش می‌شود برایم چالش برانگیزتر بود.

بند بار باید مرد!



می‌آید، تایمینگ هم در می‌آید و پس از آن نیز حس شکل می‌گیرد. در مورد حرکتی که روی موها وجود داشت با توجه به اینکه موهای خودم صاف و بلند است حرکتی مشابه انجام می‌دادم و شهاب مهربان از من خواست که خیلی بیشترش کنم. ما سعی کردیم با حرکت موها یک ناز و تازه به دوران رسیدگی به کاراکتر بدهیم که نشان بدهد او نمی‌داند کجا چه می‌کند، تا او را نسبت به همه چیز بیگانه کنیم. شیرمحمد دلبری می‌کند اما به اشتباه، از عشقش دفاع می‌کند. حتی به اشتباه خواستهای دارد که آن هم اشتباه است و اساساً هیچکس او را نمی‌شنود و پاسخی به دیالوگ‌ها و دغدغه‌هایش نمی‌دهد و این روند در طول متن و تمرینات به من کمک کرد تا بفهمم این کاراکتر بیگانه است و کمک کرد بتوانم مثل یک فرد افغانستانی فکر کنم و به درکی از آنچه او تجربه می‌کند برسم.

شیرمحمد در جایی نامزد خود را پرنسس خطاب می‌کند اما همچنان در رفتارهای خودش همان تعصب مردسالارانه را نیز دارد آیا این مسئله به یک دوگانگی فکری در کاراکتر مربوط است؟

بله او جهانی دیگر را دیده اما مفاهیم این جهان جدید هنوز برایش درونی نشده است. مسلماً او با افراد متفاوتی نشست و برخاست داشته و حقوق زن را می‌شناسد اما درونش همچنان تعصب وجود دارد. من سعی کردم غروری برای این کاراکتر در نظر بگیرم چون شیرمحمد از اینکه یک دختر ایرانی او را به همسری پذیرفته احساس غرور می‌کند. همینطور به مسئله رفتنش به کمیسری عالی پناهندگان در ژنو نیز می‌بالد. به نظر من اون فردی صلح طلب است و سعی کردم این کاراکتر را به گونه‌ای ایفا کنم که مخاطب با او همزاد پنداری کرده، گاه برایش

شاید این کاراکتر دروغ می‌گوید و اساساً چیزی به نام کمیسری عالی پناهندگان در انتظار او نباشد. در کنار این مسائل به خاطر برنامه‌ای که مشغول به ساختش بودیم با چند فوتالیست افغانستانی آشنا شدیم و باید به خانه آنها رفت و آمد می‌کردیم و همین مرادوات هم در نزدیک شدن من به این نقش تاثیرگذار بود. حقیقت این است که تمام آنها یاد جنگ بودند و یا اینکه کار می‌کردند و می‌توان گفت که تمام در یک خشونت و سختی خاصی به سر برده‌اند. من به این فکر کردم که شیرمحمد کارگری کرده، اینجا بیگانه است و هیچکس حرف او را نمی‌فهمد حتی در صحنه نیز به شکل ناخودآگاه چنین اتفاقی افتاده و زمانی که من حرف می‌زنم می‌بینم هیچ کدام از کاراکترها اهمیتی نمی‌دهند گویی همه منتظر هستند که صرفاً حرف‌های این کاراکتر تمام شود و این مسئله خواه ناخواه لحن و بدن مرا روی صحنه غریبه می‌کرد و زمانی که بدن تبدیل به یک بدن غریبه می‌شود هیچ سمت و سویی نمی‌گیرد و در واقع تبدیل به یک بدن بیگانه می‌شود. بدنی که می‌تواند هم تهاجمی باشد، بدنی که ممکن است که حتی بلد نباشد درست بایستد یا راه برود، بدنی در لباسی غریبه، ذهنیت من این بود که شیرمحمد اولین بار است که این لباس را بر تن کرده و با این لباس نیز بیگانه است لباسی که هم در آن خوشحال است و هم اذیت می‌شود چرا که نمی‌داند چگونه با آن بنشیند یا چگونه راه برود مبادا که خراب شود. من تلاش کردم مثل یک افغانستانی فکر کنم و البته دیالوگ‌های نمایش هم کمک کننده بود به خصوص دیالوگ‌هایی که نشان دهنده تعصباتی بود که هنوز در ذهن این کاراکتر وجود دارد و باعث شد که آن احساس و آن فکر کردن مثل یک افغانستانی شکل بگیرد. در واقع یک سری از دیالوگ‌ها و کنش‌ها همان در پیچه ورود شما به کاراکتر می‌شوند، بدن و لحن را می‌سازند و وقتی بدن و لحن در